

مقدمه: وطن یعنی اذان عشق گفتن، وطن یعنی غبار از عشق زُفتن، وطن یعنی هدف، وطن یعنی شرف، وطن یعنی شهادت، یعنی گذشته حال و فردا، تمام سهم یک ملت ز دنیا، وطن یعنی چه آباد و چه ویران، وطن یعنی همین جا یعنی ایران.

بدنه: از چی شروع کنم؟ از کجا بگم؟ از کدوم عشق بگم؟ از کدوم دشمن بگم؟ از کدوم شهید بگم؟ از کدوم خاک بگم؟ از کدوم گریه بگم؟ و از کدوم سربلندی و پیروزی بگم؟
یه اسمیه که وقتی اسمشو میشنوم یا به زبون میارم، احساس آزادی و سربلندی میکنم؛ اون اسمش ایرانه! اسمش ایرانه. ببخشید اشتباه کردم اون یه اسم نیست، آره درسته، اون یه اسم نیست، اون یه عشقه! ایران امنیته. اون یه عشقیه که تو قلب همه‌ی ما وجود داره.
ایران یعنی سربلندی همه‌ی ما. ایران یعنی حسودی دشمنان. ایران یعنی وقتی اسمش میاد دشمنان پا به فرار بذارن و چهار ستون بدنشون بلرزه. ایران یعنی اشکای مادری که برای پسر شهیدش میریزه. ایران یعنی خاکی که ارزشش از مروارید و الماسم بیش‌تره.
وقتی پامو روی زمین میذارم، احساس میکنم پامو روی طلا گذاشتم؛ حتی اگه داغون‌ترین جای شهر و کشورم باشه. حتی کوچک‌ترین سنگی که برمیداریم و با عشق توی دریا می‌اندازیم و لبخند و مهمون لبامون میکنیم با ارزشه!

این‌که هر روز از خواب بلند میشیم و به کارای روزمره‌مون میرسیم، این‌که خیلی راحت میتونیم تو خیابونا قدم بزیم بدون هیچ مزاحمی، به جای صدای بمب و موشک صدای پرنده‌ها رو میشنویم، این یعنی اوج آرامش.

اینایی که میگم یعنی امنیت. امنیتی که شهدا به ما هدیه دادن. ایران یعنی غرور و غیرتی که هیچ‌وقت شکسته نمیشه. همه‌ی این سربلندی و امنیت خلاصه میشه توی یک کلمه: ایران

نتیجه: ای خدایی که به بندگان از مادر هم مهربان‌تر هستی و رحمت تو همه‌ی موجودات را فرا گرفته و راه رستگاری بندگان را با پیامبران آموختی، یاری‌ام کن تا بتوانم کشورم ایران را سربلند و استوار سازم. وطنم ایران دوستت دارم و دوستت خواهم داشت.

مقدمه: از قطب شمال تا جنوب، از غرب تا شرق! بارانی ترین منطقه اسوایی یا بیابان های بزرگ آفریقا، چه فرقی می کند اگر تو نباشد؟ شاید آسمان تو آبی تر و زمینت سرسبز تر و خورشیدت درخشان تر و دریاهایت جوشان تر هستند که من اینگونه تو را عشق معنا میکنم و جان و مال و خانواده ام را فدای سرفرازی ات می کنم وطنم!

بدنه: از سرسبزی های جنگل های گیلانت بنویسم یا از شب های کویرت؟ از مناظر دلچسب جلگه گلستان یا از چشم انداز کارون؟ از زاینده رود نیمه جانت یا از شوری دریاچه ارومیه؟ از کدامین یک بنویسم که اجحاف در حق دیگری نباشد؟ گل های بهاری به این همه زیبایی و شکوه تو لبخند می زنند و گنجشکان جیک جیک کنان در لابه لای شکوفه های گیلان جست و خیز می کنند. خورشید پرنورتر از همیشه خود را در آغوش تابستانت رها می سازد و خش خش برگ های پاییزت عاشقان را به قدم کردن خیابان و استشمام بوی نم باران وا می دارد و آدم برفی کوچک همچنان در دل زمستان جا مانده و با حسرت به تابستانت می نگرد. شگفتا از این همه زیبایی نهفته در این کشور چهارفصل!

چرا انقدر دلربایی که مردم سراسر دنیا برای تماشای تخت جمشید و بیستون و چهل ستون و عمارت کلاه فرنگی و شاه چراغ و مسجد شیخ لطف الله و سلطان امیراحمد و باغ ارم تو کیلومترها از سرزمین خویش دور می شوند؟ یا شاید بخاطر تمدن چند هزارساله ات است که تن به این فراق می دهند!

نتیجه: نمیدانم با چه کلمه ای توصیفت کنم که زبان قاصر است و قلم ناتوان! اما اگر تمام قلم ها و جوهرها و کاغذها تمام شوند تکه ای از استخوانم را به جوهر خونین رنگم آغشته می سازم و می نویسم زنده باد ایران!